

atiyeh.LOTFEE رمان تسلیم سر نوشتم نوشته
کاربرانچمن ایران رمان



www.donyayroman.rozblog.com

QUESTION
LADY-AMARILLIS.DEVIANTART.COM

رمان تسلیم سرنوشت | atiyeh.LOTFEE کاربر انجمن ایران رمان

منبع: www.98ia.com

این کتاب توسط وبلاگ www.donyayroman.rozblog.com ساخته شده
به نام او

مقدمه :

گف ت _____ آااا ک _____ ن _____

هی چ ک س نف همید دک ت _____ ر _____

درک _____ نج گ لوی م _____ چه _____
دید

که در نس خ ه ام تنه ااااا نوش _____
ت _____

گ _____ ری _____ ه _____
ک _____ ن _____

آغاز داستان زندگی پریچ و خم نیایش و کیهان !!!

چادرم و روسرم مرتب می کنم و بازدن چندتقه کوتاه به در وارد میشم نگاهی به سردار می کنم که با صورت پراز صلابتش بهم خیره شده و منتظر بدون من برای چی به اینجا اومدم .

روبه سردار با اعتماد به نفس می گم : قربان میشه بهم مرخصی بدید ???
_ برای چی ???

_ یه خورده می خواستم استراحت کنم خیلی خستم

_ اتفاقا کار بسیار خوبی می کنی برو یه چهار پنج روز استراحت کن که ماموریت داری

_ اما قربان من تازه هفته پیش ماموریت بودم

_ همیشه باید بری تو بهترین نیروی زن ما هستی و مهارتت از همه بیشتر پس تو باید بری

مجبوری احترامی می زارم و راه می افتم .
سوار زانتیای دودی رنگم میشم و دستی به مغنعه ام می کشم و ازتو اینه جلو درستش می کنم و به سمت خونه به راه می افتم من عاشق شغلم بودم و همین برام بس بود تا به خستگی های ماموریت قبلی ام اهمیتی ندیدم با صدای الارم گوشیم که اهنگ جای تو (مهدی احمدوند) بود به خودم میام و گوشیمو جواب میدم

مامان بود

_ جانم مامان ???

_ سلام مامان جان مرخصی گرفتی مادر ???

_ اره مامان تو راهم دارم میام باهم حرف میزنیم

_ باشه مادر مواظب باش

_ چشم خداحافظ

_ خداحافظ عزیزم

همینکه گوشی و قطع می کنم صدای بدی میاد و بعدش هم می بینم که تصادف کردم
اونم باچی ???

بایه پورشه

عینکم و برمیدارم و بااعتماد به نفس پیاده میشم که می بینم یه پسر جوون از تو ماشین پیاده شد و باخشم به سمت من میاد

اخمامو کشیدم توهم و گفتم : ببخشید باعرض معذرت زنگ بزنی افسر بیاد

_ هه هه هه و بعد پوزخندی می زنه که حرصم و درمیاره

_ ببخشید من حرف خنده داری زدم ؟؟؟

_ خیر ولی بنده خودم یکی از افراد نیروی انتظامی هستم و نیازی به افسر نیست هزینه اش هم میشه یه کوپن از بیمه بدنه ماشین شما و ۵۰۰ هزار تومن دستی

اخمم غلیظ تر میشه و اینبار من پوزخند می زنم و می گم : چه جالب همکار در او مدیم ولی اشتباه گرفتی اقا هرچی که باشیم باید افسر بیاد

لبخند حرص دراری میزنه و گوشی ایفونش و درمیاره و شماره یه قبرستون و میگیره و بعد از ۱۰ دقیقه یه افسر میاد مثل اینکه دوستش بود

کروکی رو میکشه و قرار شد یه کوپن کنده بشه به عنوان خسارت اقا و قضیه فیصله پیدا کرد سوار ماشین عروسکم میشم (اعتماد به نفسم کهکشانه عروسک ...) و دوباره راه میافتم

کفشامو ولو می کنم تو جا کفشی و از همونجا شروع می کنم

_ سلام بر اهل خانه گلتون اومد بابام باخنده نگام میکنه و سری از روی تاسف تکون میده و مامان هم که مثل همیشه قربون صدقم میره و نیاوش که مثل همیشه داره ادام و در میاره و حسودی می کنه

لپ همه رو می بوسم و میرم تو اتاقم و اهنک زیادی (مرحوم مرتضی پاشایی) برای شادی روحش آگه میشه صلوات ختم کنید دوستان .

رو می زارم و خودم باهش همخونی میکنم و همزمان باهش لباسام و وسایلام و برای حموم رفتن آماده می کنم و پیش به سوی یه دوش لذت بخش .
بعداز سشوار کشیدن موهای بلند قهوه ای روشنم و الان پشت میز نهار خوری باخانواده محترم نشستیم داریم نهار میل می کنیم .

باصدای نیاوش از فکر میام بیرون

_ چیشد زود اومدی امروز

چشمام و براش تاب میدم و باناز می گم : به کوری چشم بعضیا مرخصی دارم ۴ روز

_ چیشد سردار مهربون شد ???

_ هیچی چون باز باید برم ماموریت

مامان غذاشو قورت نداده باداد گفت : نیایش چه خبر ماموریت تازه هفته پیش ماموریت بودی

_ من چیکار کنم مامان دستور سردار نمی تونم که سرپیچی کنم بعدهم من بهترین مامور زنشم

بابا : برو دخترم خدا خودش ازت محافظت می کنه

لبخند گرمی میزنم و از پشت میز بلند میشم و به سمت اتاقم راه می افتم .

روتختم دراز میکشم و شروع میکنم به خوندن رمان مورد علاقم (سفر به دیار عشق)

نمی دونم چه قدر گذشته بود که باصدای الارم گوشیم به خودم اومدم ترانه بود به سرعت جواب میدم :

_ به ترانه خانم سلام

_ سلام عجیب خودم خوبی نیا ???

_ یکس تو چطور ???

_ بد نیستم ... توهم تو ماموریت هستی ???

_ مگه توهم هستی ???

_ ایول پس بازم باهم شدیم و توهم مثل همیشه میشی مافوق ما ای دهندو

_ خخخخ بسوز بسوز بوسوختگی ات داره از پشت تلفن میاد

_ بروبابا زنگ زدم باهات کار داشتتم میای بریم بیرون ???

_ کجا ??? بستگی داره

_ اوش بماند فقط
_ فقط چی ???
_ هیچی ولش کن بیخی

_ هههههه خودتو گول بزنی اوش و نیارم عمرا بزارم زن داداشم شی

_ برو بمیر بابا حرف تو سیخی چند ???
_ حالا بهت نشون میدم فعلا کاری نداری ???
_ نه فردا ساعت ۴ منتظرتم همون جای همیشگی

_ باشه راستی مگه تو هم مرخصی هستی ??
_ اره چهار روز مرخصی دارم
_ من همین طور

_ باشه پس می بینمت خواهی بای

_ به امید دیدار

گوشیمو پرت کردم رو پاتختی و خودم مشغول خوندن ادامه رمانم شدم ...
برای رفتن یه مانتو پانچو مشکی با شلوار دمپا مخمل مشکی و یه شال جیگری و کیف
جیگری رو انتخاب می کنم و یه رژ جیگری میزنم که لبام و قلوه ای تر می کنه و
موهامو هم محکم دم اسبی می بندم که باعث میشه چشمای کشیده ام کشیده تر به نظر
بیاد و در آخر با عطر دوش میگیرم و راه میافتم .
به سرعت سوار ماشینم میشم و حرکت می کنم و پخش و روشن می کنم صدای علی
عبدالمالکی تو ماشین می پیچه و من هم همزمان باهاش همخونی می کنم :

به من تکیه کنخواست کجاست هنوز عاشقی هنوز عاشقم غماتو به من بگو
با دلتنگیها عذابم نده مثله اون روزا فقط با خودم از عاشق شدن بگو
گریه نکن ستاره ی من یه روز تموم میشه فاصله ها حوصله کن عزیز دلم ما رو به
هم می رسونه خدا
نیمه شب که دستای ما باز بلند میشه رو به خدا اشکایه ما کوتاه نمیداد بگو بگو به
خدا

تا تب میکنم تو دغ میکنی تا تب میکنی ممیرم برات ما پشت همیم هنوز
یه روز میرسه که دور از غما کنار منی کنار توام نگاتو به شب ندوز
گریه نکن ستاره ی من یه روز تموم میشه فاصله ها حوصله کن عزیز دلم ما رو به
هم می رسونه خدا
نیمه شبا که دستای ما بازم بلند میشه رو به خدا اشکایه ما کوتاه نمیداد بگو بگو به
خدا

ماشین و سریع پارک می کنم و به سرعت به سمت ترانه حرکت می کنم .
دستم از پشت میزارم روچشاش که جیغ بنفشی میکشه و دستامو بزور از رو چشاش
برمیداره و با سرخوشی بغلم میکنه البته باعث میشه که ملت بهمون باتاسف نگاه کنن
و سری تکون بدن ولی ترانه بود دیگه منم مثل خودش کرده بود .
بادوق میریم اول یه بستنی شاتوت میخوریم و بعدشم میشینیم رونیمکت پارک هر دو
ساکت بودیم انگار داشتیم فکر می کردیم به چی رو نمیدونم ولی توفکر بودیم (خل و
چلیم دیگه)

تو حال خودم بودم که یکدفعه ترانه بادوق میگه : نیا بیابریم تاب بازی خیلی حال میده
باخم سرم و به معنای نه تکون میدم

که بزور دستمو میکشه و منو بلند میکنه منم مجبور میشم به خاطر اینکه جلو مردم
جیغ و داد نکنه باهش همراه بشم روتاب میشینیم و مشغول تاب خوردنیم و همزمان
باهش ترانه داره از ماموریت قبلیش میگه و از اینکه ستوان یکم شده و بعداز این
ماموریت مطمئنا سروان میشه و به قول خودش هم رده ی من .

داشتیم پشت سر یکی از بچه ها حرف میزدیم که متوجه شدیم سه تا پسر دارن باهم
حرف میزنن و می خندن ناخوداگاه رومو اونور میکنم که می بینم یکیشون داره مارو
نشون میده و دوتای دیگه غش غش می خندن با حرص بلند میشم و ترانه رو هم بزور
بلند می کنم و بدون هیچ حرفی راه میافتم به سمت ماشینم خواستم سوار ماشینم بشم که
با صدای جیغ جیغوی ترانه مجبور شدم سوار نشم و روبهش با ترش رویی گفتم : بس
کن ترانه ندیدی چطوری بهمون می خندیدن کثافتا ???

_ بابا ولش بیخی الان لاستیک جلوی سمت شاگرد ماشینتو بپا که پنچر
با ناباوری میام و میبینم که بعلههههه واقعا پنچره داشت گریم میگرفت و تو دلم داشتم به
بخت خودم لعنت میفرستادم که باصدای یه پسر دست از فحش کردن بختم برمیدارم و
بهش چشم میدوزم که میگه : ببخشید مشکلی پیش اومده خانوما ???

نگاه دقیقی بهش می اندازم و چپیزی از ذهنم عبور میکنه این یکی از همون پسراست
بپا بقیه شونم پیداشون شد با لبخند مرموزی میگم : بله لاستیکش پنچر شده
_ زاپاس دارید ???

_ بله اما به چه دردی می خوره وقتی نمی تونم عوض کنم ???
پسر لبخندی میزنه و میگه : ما براتون عوض میکنیم

و بقیه هم سری به معنای تایید حرفاش تکون میدن و دست به کار میشن حس می کنم
یه خورده دلم خنک شده
باخیال راحت مشغول حرف زدن با ترانه میشم
حدود نیم ساعت بعد لاستیک و عوض میکنن و بایه تشکر خشک و خالی بابت
کارشون را میافتم به سمت خونه

شام و با شوخی و خنده و کل کل با نیاوش میخوریم و من طبق معمول روتختم ولو
هستم و دارم رمان می خونم که کم کم چشمم گرم میشه و خوابم مییره .
باصدای الارم گوشیم از خواب می پریم و سریع دست و روم و می شورم و یه مانتو
پانچو شکلاتی می پوشم باشلوار دمپای ذغالی و شال شکلاتی و کیف جیر مشکی و
کفشای کالج ورنی مشکی و به سمت پله ها سرازیر میشم
_ خدایا خودت کمک کن چطوری به مامان و بابا و نیاوش بگم؟؟؟.....فامیل چی
میگن؟؟؟

پلکام و باحرص روی هم فشردم و قدامم و تند تر کردم
مامان تو اشپرخونه و بود و نیاوش و باباهم رو کاناپه نشسته بودن از پشت لپ بابا و
نیاوش و می بوسم و با استرس مامان و صدا میزنم که باخوش رویی میاد کنار بابا و
نیاوش میشینه

لبام و بازبون خیس می کنم و میگم : بابادخترتون مجبوره یه کاری رو انجام بده
_ چی میگه باباراجع به چی حرف میزنی؟؟؟
با خجالت سرمو میندازم پایین و میگم : بابا ببخشید ولی مجبورم بایکی از همکارام به
خاطریه ماموریت صیغه بشم
نیاوش قرمز میشه و میگه : دیگه چی؟؟؟.....چشم و دلم روشن هنوز اونقدر بی
غیرت نشدم

بابا روبه نیاوش میگه : حرف نزن بابا
_ ببین دخترم هر جور خودت صلاح میدونی ولی تو این مدت کاری نکنید که بعد ها
شرمنده و پشیمون بشید

بااین حرف بابا کلا قرمز می کنم و سرم و می اندازم پایین
که جیغ مامان بلند میشه و میگه : من باید اول ببینم کیه همینطوری که همیشه دختر
دسته گلمو بهش بدم

باحرص می گم : مامان !!! یه صیغه الکیه به خاطر کارمون حالا اگه شد یه کار می
کنم ببینیش با اجازه من برم که وقت محضر داریم
_ بفرما برو

_ خداحافظ

_ به سلامت چه عجله ای هم داره

تک خنده ای میکنم و به سرعت راه میافتم و سوار ماشینم میشم و به سمت محضر می روم .

حدود ۴۰ مین بعد میرسم بادیدن ترانه کمی قوت قلب می گیرم و با اعتماد به نفس بیشتری از ماشین پیاده میشم و قدمام و تند تر می کنم به همه سلام می کنم و با آرش و رادمنش و ترانه میریم تو .

صیغه خونده میشه و بدون هیچ حرفی از هم جدا میشیم .
قرار شد فردا یه سر بریم اداره تا از کل ماموریت باخبر بشیم چون از پس فردا آغاز ماموریتمون بود .
با خستگی روتختم ولو شدم و با فکر به فردا و یه ماموریت جدید دیگه به خواب رفتم .

صبح با صدای الارم گوشیم از خواب بلند شدم .
سریع دست و روم و شستم و بعداز پوشیدن یونیفرم و برداشتن چادرم و به سمت آشپزخونه پاتند کردم پشت میز نشستم و صبحونه مختصری خوردم مثل همیشه همه خواب بودن .

ماشین و به سرعت از توپارک درمیارم و به سمت اداره می روم .
حدود ۴۵ مین بعد میرسم به سرعت ماشین و پارک می کنم و میرم توقسمت خودمون و پشت میزم میشنم .

فکر کنم یه ده دقیقه گذشته بود که ترانه هم اومد و باهم به سمت اتاق جلسه راه افتادیم بازدن چند تقه به در رفتیم تو و بعداز احترام گذاشتن با دعوت سردار نشستیم اون سه تا هنوز نیومده بودن و همین خیلی کفری ام میکرد .
نمی دونم چرا به این ماموریت حس چندان خوبی نداشتم و همین تشویشم و بیشتر می کرد .

تو همین لحظه ها بود که در زده شد و بعد اول کیهان بعدش آرش و بعد از اونها مهرداد و آریا هم اومدن تو .

بعد از کارای معمول روصندلی های روبه رویی ما نشستن و سردار شروع کردن به گفتن از ماموریت :

خب ببینید سروان مهرارا و سرگرد رادمنش باهم به عنوان یک زوج تازه ازدواج کرده وارد باند قاچاق اعضای بدن اونها میشید و بعد سروان محقق و ستوان سپهری رو به عنوان شریک خودتون معرفی می کنید

باید سعی کنید اعتاد اونهارو جلب کنید تا طی یک روز معلوم شده اونهارو دستگیر کنیم شما باید به هر نحوی که شده داخل این باند قاچاق اعضای بدن نفوز کنید و بعد از اینکه اعتماد شون رو جلب کردید بامدارکی که از اونها به دست آوردیم می تونیم اونهارو به راحتی نابود کنیم و جامعه رو از شر یه مشت عوضی راحت کنیم .

پوزخند تمسخر امیزی میزنه و با خونسردی ظاهری میگه : نه بابا افرین سخنرانی
قشنگی بود آگه سخنرانی تون تموم شد مرخصید
با لبخند حرص دراری از اتاقش خارج میشم و درو بهم می کوبونم و درمقابل چشمان
بهت زده همکارام و همکاراش از بخش خارج میشم

سوار ماشینم میشم و به سمت خونه میروم .

حدود ۴۵ مین بعد میرسم .

ماشین و فلفور پارک می کنم و به سرعت وارد خونه میشم و از همونجا یه راست
میرم تو اتاقم.

روتختم دراز میکشم و شروع می کنم به رمان خوندن و همزمان باهش اهنگ دیوونه
(مهدی احمدوند) رو هم همخونی می کردم .

باصدای در اتاقم روتختم می شینم و به نیاوش چشم می دوزم روبهش میگم : چه خبر
نیاوش ???

_ هیچی چه خبری انتظارشو داشتی ???

_ نمی دونم ولش

_ ببین چیزه ولش کن

_ نه بگو

_ ولش کن

_ نیا بگو میدونی که تانگی ول کن نیستم

_ اه ه ه باشه ببین اجی نیا ???

_ بله

_ میشه ازت یه خواهشی کنم ???

به بردارم چشم می وزم نیاوشی که دوسال ازم کوچیکتره چه خواهشی می تونه داشته
باشه ???

روبهش لب میزنم : جونم بگو

_ ببین من از یه دختری

با شیطنت ابرویی می اندازم بالا و میگم : خب داشتی می گفتی

_ اه ه ه نیا شیطون نشو هیچی فقط ازش خوشم اومده می خواستم با مامان راجع
بهش صحبت کنی

غش غش می خندم و می گم : شرط داره

_ گمشو پررو

_ خخخخ باشه بابا خسیس میگم ولی سهم من باید جدا باشه هاااا

_ خیلی بی تربیتی برو به شوهرت بگو

باخشم بالشت و می کوبونم تو سرش و میگم : خفه شو نیاوش اون مغرور خود پسند
شوهر من نیست
_ فعلا که شده

_ نشده همه چیز صوریه

باشیطننت می خنده و میگه : نخیرم فعلا که شوهرت شده
بعدم مثلا غیرتی شده باشه صداش و کلفت میکنه و میگه : دیگه نیبیم از این حرفا
بزنییااا ضعیفه گمشو پیش اقا بالاسرت
غش غش می خندم و میگم : گمشو بیرون می خوام رمان بخونم
_ چشم نزن فقط قضیه اکی دیگه ???

_ بروووو اره

_ فدات

_ گمشو گوشام مخملی شد

همینجور که داره میره بیرون برام بوس می فرسته و میره بیرون
باهیجان شروع می کنم به خوندن ادامه رمانم و سعی می کنم ذهنم و خالی کنم چون از
فردا ماموریتمون شروع میشد .

ساعت تقریبا سه بعداز ظهر بود که گوشیم زنگ خورد باعجله ورش داشتم سردار
بود

- الو.....سلام قربان

- سلام سروان الان راه بیاافتین بیاین برای شناخت از تمامی بچه های ماموریت و
احتمالا شب حرکت وسیله های شخصیتون رو که احتیاج دارید باخودتون بیارید
- چشم قربان اطاعت میشه اساعه راه میافتم
- خدانگهدار

- خدانگهدار قربان

باعجله یونیفرم و می پوشم و بعد از درست کردن چادرم از اینه دل می کنم و به
سرعت از خونه خارج میشم

همه خواب بودن برای همین یه یادداشتم برای مامان گذاشتم

به سرعت به سمت اداره راندم حدود چهل مین بعد رسیدم چادرم و مرتب کردم و مثل
همیشه پر اقتدار قدم برداشتم

کیهان و اون سه تا (آرش، آریا،مهرداد) هم دم در بودن بی خیال از کنارشون گذشتم
که اتفاقی شنیدم که مهرداد داشت به کیهان می گفت : خاک بر سر بی لیاقتت کنن
خداییش دختر به این خوشگلی و خوبی چرا ازش بدت میاد

بعد کیهان حرصی جواب میده : به تو مربوط نیست من از اون بدم نمیاد ولی خوشمم
نمیاد

دیگه نتونستم ادامه حرفاشونو بشنوم ولی ته دلم یه خورده از قبل ازش بیشتر بدم اومد
وارد اتاق جلسه شدم بادیدن ۱۰ یا یازده نفر دیگه از همکارام نزدیک بود از تعجب
شاخ دربیارم و فهمیدن این ماموریت با قبلی ها خیلی خیلی فرق داره
ترانه رو پیدا کردم و پیشش نشستم همین که خواست دهنشو باز کنه و شروع به
وراجی کردن بکنه سردار اومد و پشت سرشم اون چهار تا اومدن تو و جلسه شکل
رسمی به خودش گرفت.

تقریبا با همه آشنا شدیم به جزء یه سری از افراد که سردار گفت اونها نفوذی های ما
هستن و تو یه گروه دیگه مشغول به فعالیتین قرار شد الان بریم خونه و صبح ساعت
شیش من و کیهان و آریا که مثلا داداشمه باهم راه میافتیم .
ماشین و همون دم در انداختم و به سمت خونه پاتند کردم
درو با شتاب باز کردم و رفتم تو

_ سلام بر اهالی منزل و لی بادیدن چهره ی قرمز شده مامان و بابا حرف تو دهنم
ماسید و بعد بادیدن یه مرد غریبه دیگه کلا خشکم زد
باشک لب زدم : سلام

مامان به حرف اومد و به زور روبه همون مرد گفت : ایشون نیایش خانم اند
با کنجکاوی گفتم : شما ???

مرد تک سرفه ای کردو باصدای پر صلابتش : پدرت

چشمام گرد شد و گفتم : شما ???...مثل اینکه متوجه نشدین چی میگم ???

_ چرا شدم من پدر واقعی اتم

به پدرم چشم می دوزم مثل یه گنجشک خودم و می اندازم تو بغلش و با عصبانیت رو
به همون مرد میگم : آقای به ظاهر محترم لطفا حرف دهنتون و به فهمید
باخشم من و از بغل پدرم بیرون میاره و رو به مامانم میگه : سارا خودت برو بهش
حقیقت و بگو و بگو من کی ام

مامان با ترس من و مییره تو اتاقم روبه مامان با ترش رویی میگم : مامان دک و
درست بگو بهم چی شده

_ بشین مادر برات میگم

با استرس رو تختم میشینم و به مامان چشم می دوزم مامان لب باز می کنه و میگه و
میگه و من هر لحظه متعجب تر میشم

از اینکه اون مرد پدرمه

مادرم قبلا زنش بوده و من بچه ی اونم و نیاوش بچه ی این پدرم که یک عمر با
محبتاش بهم زندگی داد

از اینکه پدر اصلی ام اومده تا من و ببر پیش خودش

و از اینکه من حق پدرم و حق اعتراض ندارم

اشکم داشت کم کم در میومد که در باز شد و نیاوش پرید تو با چشمای سرخش پرید و بغلم کرد و کل صورتم و بوسید موهام و می بوسید بی اختیار تمام صورتش رو می بوییدم این خانواده خصوصا این پدر و برادر تمام دارایی من بودند

عمر با این مرد همراه بشم با اینکه مسن هم شده اما هنوز هم معلوم که در جوانی خیلی خاطر خواه داشته و مغرور بوده با هم از اتاق خارج میشیم

مرده یا همون سینا روی کاناپه با بابا نشسته بودن رفتم سمتش و محکم بازوش و کشیدم و گفتم : ببین جناب مثلا پدر که نمی دونم از کدوم گورستونی اومدی ۲۰ و خورده ای سال بدون اینکه منی وجود داشته باشه زندگی کردی حالا هم خیر پیش اومدی ارامشمن و سلب کنی ??? به وضوح حس کردم اشک تو چشماش حلقه زد و لی غرور و مردونگی اش نداشت گریه کنه

روبه من با لحن پدرانه ای که خیلی تحت تاثیرم گذاشت گفت : میشه چند دقیقه باهم تنها باشیم دخترم ???

_ به من نگو دخترم باشه میشه تنها باشیم این دفعه هم رفتیم تو اتاق من رو صندلی میز کامپیوترم نشست و من رو هم دعوت به نشستن کرد

نشستم و تو دلم گفتم : خدایا فردا ماموریت دارم این و کجای دلم بزارم ??? یاد یه رمان افتادم نزدیک بود خندم بگیره ولی نتونستم بخندم چون اوضاع من گریه داره خنده نداره که ???

باصداش به خودم میام و دست از فکرای چرند برمی دارم _ ۲۵ سالم بود تو شرکت بابام به عنوان یکی از مهندساش بودم جوون بودم خیلی هم تو زمان خودم خاطر خواه داشتم اما دلم و به مادرت باختم سارا هم دوسم داشت ولی به روم نمی آورد من میشدم داداش دوست صمیمی سارا

خیلی دوسش داشتم و دارم اما این علاقه از وقتی که فهمیدم دو طرفه اس هنوز بیشتر و بیشتر شد به هم اعتراف کردیم

یه ماه بعد باهم عقد کردیم و دو هفته بعدش عروسی کردیم داشت خندم می گرفت که باخوش رویی گفت : خب چیه تب عشقمون خیلی تند بود داشت ازش خوشم میومد دوباره شروع کرد :

یکسال از ازدوایمون می گذشت امکان نداشت باهم بحث و جدل کنیم شاید یه زره غیرتی میشدم و گیر میدادم اما

دعوا و قهر و نازکشی نداشتیم
چندماه بعد فهمیدم مادرت باردار
اخرای بارداری اش بود که به خاطر اوضاع بد شرکت مجبور شدم برم به یه سفر
کاری چند روزه
توراه برگشت تصادف می کنم و تا همین دوسال پیش تو کما بودم بعدم که به هوش
اومدم شیش ماه اول چیزی یادم نبود بعد که حافظه ام برگشت
شروع کردم به گشتن و تو و مادرت و پیدا کردم اما بماند وقتی که فهمیدم عشقم شده
عشق کسه دیگه چقدر ناراحت شدم و به غیرتم بر خورد
بماند که چقدر دلتنگت بودم
ببین من اومدم از این به بعد و با دخترم باشم لا اقل
بازم خودت مختاری ولی خودت و بزار جای من اگه تو یه روزی تو این شرایط
گرفتار می شدی تنها خواسته ات چی بود ???
من که نمی گم دیگه این پدر فرعی و برادر ناتنی ات و نبین میگم بیا پیش من پیش اینا
هم باش
کمی تو صورتش دقیق شدم
شباهت زیادی بهش داشتم
رو بهش گفتم : باشه اصلا تو پدرمی ولی یه چیزی رو بگم که بعدا فهمیدی شاخ در
نیاری
من یه افسر پلیسم فردا صبحم باید برم ماموریت مجبوری هم با یکی از همکارام
صیغه شدم بعد که برگشتم میریم ازمایش دی ان ای بعد اونوقت که تصمیم می گیرم
با تعجب داشت نگام می کرد که تلخ می خندم و میگم : چیشد بابایی ???...انتظار
نداشتی دخترت پلیس باشه ???
از خوشحالی اشک تو چشاش جمع میشه و میاد من و محکم بغل می کنه
با اینکه بابا (فرعی) هم محبتاش همین جوری بود
اما انگار رنگ و بوی محبتای این مرد یه شکل و جلوه ی دیگه ای داشت

از اتاق خارج شد و منم به سختی تونستم ذهنم و متمکز کنم و وسیله هامو جمع کنم
البته ناگفته نماند که قبل از اینکه بره چندتار از موهای نازنینم و گرفت تا بیره برای
ازمایش و همون جا تو ماموریت بهم زنگ بزنه و جوابش و بده
روتختم دراز کشیدم و به سختی خوابم برد

باصدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم و یه سویشرت شلوار ست هم طوسی
پوشیدم و مغنعه مشکی مو هم گذاشتم و کفشای ایرمکس طوسی صورتی مو هم
پوشیدم از زیر قران رد شدم یه یک ربعی مونده بود تا کیهان بیاد تو حیاط منتظر بودم
که یکدفعه درباز شدو بابای جدیدم اومد تو همونجا اول محکم بغلم زد و بوسم کرد

مامان رفت تو باهانش تنها بودم که لب باز کردو گفت : این ... این ماموریتی که میری
خطری که برات نداره ???

لبخندی ناخواسته رو لبم میاد و میگم : نه خیر ... اینکه اولین بارم نیست

_ باشه در هر صورت من نمی خوام به هیچ قیمتی از دستت بدم

_ نگران نباش بادمجون بم افت نداره

_ تو همه چیز منی نه بادمجون

می خندم و میگم : هنوزم دوسش داری ???

خودش و میزونه به اون راه و میگه : خب ... نه اون برای کسه دیگه ایه

تلخ می خندم و میگم : با اینکه از دیشب دیدمت ولی بازم انگار خیلی وقته که می

شناسمت و مهرت از دلم بیرون نمیره ... باید باهاتون چیکار کنم ???

_ هیچی هم با من باش هم پیش اونا ... هرچی تو دوست داشته باشی

میرم تو بغلش و می گم : باشه هم پیش تو می مونم هم پیش اینا سه روز پیش تو سه

روز پیش اینا یه روزم براخوادم

می خنده و لپم و می بوسه تازه داشتیم گرم می افتادیم که کیهان اومد و من مجبوری

باهاش خداحافظی کردم

یه جورایی دلم به حال مامان و خودم می سوخت ای کاش حداقل بعد از ماموریت می

فهمیدم قضیه از چه قراره الان تمام فکرم مشغول شده .

با پررویی تمام رو صندلی جلوی ماشین کیهان جای میگرم

و کیهانم با یه سلام خشک و خالی راه افتاد و منم با خیال راحت و بی قیدی تمام چشمام

و بستم کم کم چشمام گرم شدو خوابم برد .

با تکنونای دستی بیدار شدم و به کیهان چشم دوختم

کثافت چه خوشگل شده بود یه تیشرت سفید با شلوار کتان مشکی تنش بود که خیلی

خوشگلش کرده بود

باهم از ماشین پیاده شدیم

یه سری از بچه ها بودن که مارو قرار بود گرم کنند

تو صورت من تاثیر زیادی ایجاد نشد فقط صورتم و آرایش کردن و چشمام بجای

طوسی لنز آبی گذاشتن که خیلی بهم میومد ولی خودم رنگ چشمای واقعی مو بیشتر

دوس داشتم

بادیدن کیهان نزدیک بود غش کنم

ته ریشش و زده بود و صورتش و شیش تیغه کرده بود و چشمام لنز مشکی گذاشته

بود

ماشین کیهان و با یه پرادو عوض کردن و باهم راه افتادیم تقریبا ۵ دقیقه ای تو راه

بودیم که شروع کرد به حرف زدن :

_ هر جا من هستم همونجا هستی دست از پا خطا نمی کنی از این به بعد می
خوام باهات مهربون باشم و لی اینو بدون که هر کاری که برخلاف میل من انجام بدی
با سردار طرفی
چشم مجبوری می گم و دیگه چیزی نمی گه و ضبط و روشن می کنه و یه اهنگی رو
میزاره که من عاشقشم اهنگ (طپش سامان جلیلی)
اگه گوش ندادین گوش بدین فوق العاده اس

قسم آخرت بود اما خوردی
جونمو که میمونی تو به اصرار
گشتیو پیدا نکردی تو دنیا
دیواری کوتاهتر از قلبم انگار , نمودی نمودی
گناهم چیه که تو منو سوزوندی
اینجوری تا پای مردن کشوندی , نمودی نمودی
پای تو زار میزنم تو میگی نههی دارم جون میکنم تو میگی نه
منی که دل به دلت دیگه دادم اینارو میدونی باز تو میگی نه
هر جوری تا میکنم تو میگی نه دلمو جا میکنم تو میگی نه
دارو ندارمو پای تو دادم
اینارو میدونی باز تو میگی نه
تنهاتشو با اونکه دوسش داری
اونکه میگیره جامو همیشه دست برداری
طپشه قلبم رویه تکراره چیه تصمیمت آخره کاره
پای تو زار میزنم تو میگی نه
هی دارم جون میکنم تو میگی نه
منی که دل به دلت دیگه دادم اینارو میدونی باز تو میگی نه
هر جوری تا میکنم تو میگی نه دلمو جا میکنم تو میگی نه
دارو ندارمو پای تو دادم
اینارو میدونی باز تو میگی نه

کم کم چشمم گرم شدو خوابم برد اینجور که نشون میداد تو راه بندرعباس بودیم .

با صدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم شماره ناشناس بود نگاهی به سمت راننده
انداختم ماشین ایستاده بود و خبری از کیهان هم نبود
گوشی رو جواب دادم ولی با شنیدن صدای پشت خط ته دلم خیلی خوشحال شدم

_ سلام بابا خوبی دخترم ???

_ سلام آره شما چطور ???

_ بابا... بهم بگو بابا... انقدر گفتنش سخته ???
 یه لحظه دلم میگیره و لی در جواب میگم : نگفتین خوبین ???
 _ آره عزیزم کجایی ???
 _ تو ماموریتم نمی تونم موقعیتم و لو بدم
 _ هه هه هه چه شغل باحالی
 خندم میگیره ولی می خورمش و باجدیت می گم : کاری ندارین بابای جدید ???
 _ نه دخترم ... نه عزیز بابا ... خداحافظ
 گوشه رو قطع می کنم که در همین حین کیهان میاد یکی از ساندویچای توی دستش و
 به سمت پرتاپ میکنه و میگه : بخور بچه
 ایش زیر لبی میگم و شروع می کنم به خوردن .
 با صدای الارم گوشیم دست از خوردن می کشم نگاهی به ال سی دی گوشی می
 اندازم مامان بود
 _ الو... سلام مامانم
 _ سلام عزیزدل خوبی ???
 _ مرسی باباخوبه ???... داداش جونم چطور ???
 حس کردم مامان بغض کرده
 _ آره عزیزم همه خوبی...
 حرفشو نتونست ادامه بده چون نیاوش گوشی و گرفت و شروع کرد به حرف زدن :
 _ سلام ابجی خوشگله خودم باشوهرت چطوری میگذرونی ...خوش میگذره
 ???... هنوز درگیر کارای مثبت ۱۸ نشدین ???
 باحرص خریدم : خفه شو نیاوش ... داداشم ماهم خوبیم تو خوبی ???... درضمن این
 فضولیا برا سنت خوب نیست
 فکر کنم کیهان حرفای نیاوش و شنید چون باشیطنت و لبخند مرموزی داشت نگام
 میکردو ابروهایش و می انداخت بالا
 _ باشه ابجی باشه نزن مارو بیا ...گوشی با بابا
 _ سلام دخترم
 _ سلام بابایی خوبی ??
 _ مرسی عزیزم تو چطور
 _ منم خوبم
 _ اوضاع چطوره ادیتت که نمی کنن ???
 _ نه بابا کی جرئتت و داره دخترتون و چپ نیگا کنه ???
 _ هیشکی دختر خودمی دیگه
 اشک تو چشمام جمع میشه و تودلم میگم : خدایا کمک کن با دوتا پدر چیکار کنم
 ???...یکی که از خونشم یکی هم که دست کمی از پدر هم خونم نداره ???
 باصدای بابا از فکر بیرون میام : بابایی کاری نداری ???

_ نه باباجونم سلام برسون
_ سلامت باشی عزیزم خدافظ
_ خدافظ به امید دیدار
گوشی رو قطع کردم و ساندویچم و همراه با بغض و نوشابه پایین دادم .

بعد از تموم شدن ساندویچامون راه افتادیم تازه یزد بودیم یه ۶ ساعتی راه داشتیم دوباره گرفتم بخوابم ولی این بار هنزفریمو گذاشتم تو گوشم و اهنک طپش سامان جلیلی رو پلی کردم دلم گرفته بود و اشکامم باهم کورس گذاشته بودند .

تو حال و هوای خودم بودم که متوجه کیهان شدم که با پوزخند نگام می کنه و باتمسخر می گه : چه خانوم کوچولوی احساساتی ای چشمام و باحرص روی هم فشار میدم اما با حرف بعدی اش طغیان می کنم

_ اگه این کارا رو برای جلب توجه من می کنی باید بگم کور خوندی با داد می گم : خفه شو اشغال تو رو می خوام چه کنم؟؟... من فقط دلم گرفته بوداه ه ه اصلا چرا دارم براتو توضیح میدمتو یه احمقی چرا وقتی هیچی نمی دونی قضاوت می کنی؟؟؟

اول قیافه اش متعجب میشه بعد کم کم رنگ خشم میگیره ولی خودش رو کنترل می کنه و دنده ی ماشین رو باحرص عوض می کنه و ظبط و روشن میکنه اهنک قرش بده از عماد درحال پخش بود ولی هیچ چیزی نمی تونست حالم و بهتر کنه .

با گنگی به اطراف نگاه کردم وارد بندرعباس شده بودیم خیلی شهر خوشگلی بود رو به کیهان پرسیدم : خب ماموریت کجاست لباش یکوری شدن و گفت : ماموریت قشم الان میریم یه رستوران و غذا می خوریم و بعدشم باهم میریم لافت و بالنج میریم قشم سری به معنای تایید حرفاش تکون دادم و دیگه حرفی زده نشد

با کیهان روی صندلی های رستوران جای گرفتیم من یه گوشت و قارچ سفارش دادم و اون هم شیشلیک سفارش داد با کلافگی منتظر آوردن غذا بودم که حس کردم یه چیزی پرتاپ شد سمتم

با تعجب به کاغذ نگاه می کردم که کیهان باخشم ورش داشت و بعد از نیم نگاهی که بهش انداخت با خشم بلند شد و به سمت یه پسر که رو میز بغل ما نشسته بود رفت و باهاش دست به یقه شد

سریع کاغذ و گرفتم و بادیدن شماره یه جفت شاخ خوشگل دراوردم باصدای دادوبیداد های کیهان به خودم اومدم و فوراً بلند شدم و بانهایت زوری که داشتم می خواستم کیهان و ازش جدا کنم که کیهان باخشم سوییچ ماشین و داد دستم و مجبورم کرد برم تو ماشین

حدود ۱۵ مینی نشسته بودم که کیهان با یه پیترزا و یه پرس شیشلیک برگشت و بدون هیچ حرفی با اخم و تخم شروع کرد به خوردن کمی دودل بودم اما بلاخره گفتم : ناراحتی اقا کیهان کمی بعد : نه چرا باید باشم

_ اما ظاهر قضیه چنین چیزی رو نشون نمی ده
لباش به لبخند کمرنگی باز شد و گفت : برات مهم ???
با تخصی گفتم : نخیر کیهان خان خودتون و تحویل نگیرید
دوباره اخم کردم و اینبار با جذبه بحث و ۳۶۰ درجه چرخوند و گفت راه میافتم
حواست باشه مثل الان دردرس درست نکنی
با چشم غره روم و ازش گرفتم و تو دلم شروع کردم به فحش دادنش ...

سوار لنج شدیم حس می کردم قیافه کیهان یه جوری شده .
ولی صدام در نیومد حوصله کل کل نداشتم و از یه طرف نگرانش بودم
نمی دونم چرا با کار امروزش دیگه ازش بدم نمی یومد
تو همین فکر بودم که متوجه حال خراب کیهان شدم و سریع از تو کیفم یه پلاستیک دراوردم و بهش دادم و پلکام و روهم فشردم تا با صدای تهوش منم حالت تهوع نگیرم
از لنج پیاده شدیم چشمام رفت رو هم .

با تکونای دستی بیدار شدم کیهان بود با کلافگی گفتم :
_ هان ???

_ پاشو خوشخواب خانم رسیدیم
با اخم بلند شدم و مجبوری دستم و دور بازوی کیهان حلقه کردم .

پست اول ماموریت

با کیهان از ماشین پیاده شدیم در ورودی توسط نگهبان باز شد با ترس به بازوی کیهان چنگ زدم نمی دونم چرا باحضور اون وجودم لبالب از آرامش می شد .

کیهان لبخند اطمینان بخشی میزنه و با چشماش انگار داره میگه اروم باش باراهنمایی همون نگهبان دم در وارد یه اتاق شدیم که به گمونم اتاق رییسشون بود تو دلم داشتم نکر می فرستادم فکرم پیش پدر جدیدم و اون آزمایش دی ان ای بود که فردا جوابش می اومد و جسمم اینجا بودو روحم کلا تو این باغا سیر نمی کرد کلا تو این دنیا نبودم تو حال و هوای خودم که در باز شدو یه پسر جوون جذاب فکرکنم ۳۰ یا ۳۱ ساله اومد تو و پشت میز رییس جای گرفت و با لبخند جذابی به من و کیهان چشم دوخت نمی دونم چرا حس خوبی نسبت بهش نداشتم

یعنی کلا به این ماموریت حس خوبی نداشتم برخلاف ماموریت های دیگه ...

با صدای کیهان به خودم اومدم : خب جناب محتشم مشتاق دیدار پسر یا همون محتشم لبخند دختر کشی میزنه و میگه : خجالت ندین قدم رنجه فرمودین خانم خواهرتون هستند ???

کیهان با حرص غرید : " خیر همسرم هستند

حس می کنم صورتش کمی تو هم رفت ولی باز موضع خودش رو حفظ میکنه و میگه : خوشبختم خانوم ؟؟؟؟

_ آرام هستم

دوباره لبخند میزنه و میگه : خوشبختم آرام زیبا

لبام کش میان و با نگرانی به کیهان خیره میشم که روبه همون پسره میگه : آروین جان راستش من برای سرمایه گذاری عطیقه جات اومدم و اگر معامله خوب پیش بره برادرزنم و دوستم رو هم وارد میدان میکنم

آروین : هر جور مایلین اول میخواین استراحت کنین یا...؟؟؟

_ اول استراحت میکنیم مگه نه آرام ؟؟؟

لبخند زورکی میزنم و میگم : آره عزیزم

آروین یکی از خدمه هارو صدا میزنه و روبه ما میگه : تشریف ببرید تا اتاقتون رو بهتون نشون بده ..

باکیهان بلند میشیم و به سمت اتاق میریم که برامون در نظر گرفته شده و خودم رو رو تخت پرت می کنم و بی هیچ حرفی به دست خواب میسپارم ...

با صدای الارم گوشیم بیدار میشم بابای جدیدم بود

_ الو سلام بابایی

_ سلام دخترم خوب ازمایش و گرفتم تو واقعا دختر منی

_ خداروشکر

_ دخترم خیلی مراقب خودت باش

_ باشه هستم خدافظ

_ به امیددیدار

با عجله شروع کردم به پوشیدن لباسم که تا کیهان بیدار نشده لباسم و عوض کرده باشم
اما چشمتون روزید نبینه همینکه لخت شدم دیدم اقا خیلی وقت داره با چشمای شیطونش و اون لبخند مرموزش نگام میکنه
بحرص بلوزم و میگیرم جلو روم و ایششش بلندی می گم و سریع می رم تو سرویس بهداشتی اتاق و لباسم و می پوشم
و تو دلم هس خودم و کیهان و لعنت کردم

با کیهان به طرف دفتر کار اروین یا همون محنتم سرآزیر شدیم
روبه روی اروین جای گرفتیم
اروین یه سری کاغذ جلو روی کیهان گذاشت که کیهان حدود ۱۵ مینی اونارو با دقت خوند و بعدش اونارو امضاء کرد
_ امشب یه مهمونی برای آشنایی با شرکای دیگه اس می تونید برید خرید
به کیهان چشم می دوزم که لبخند دختر کشی میزنه و بعدش دستشو دور شونه ام حلقه میکنه و میگه : حتما مگه نه عزیزم ???
روبهش لبخندی میزنم و میگم : اوهوم

یه تیشرت و شلوار لی انتخاب می کنم باشال ابی اسمونی و کیف ستش .
کیهانم یه کت ابی کاربنی میگیره با شلوارکتان ابی اسمانی و پیراهن سفید و یه پاپیون مشکی خوشگل

حول و هوش ساعتای هفت بود که یه خانومی اومد و ارایش مو و صورتم و انجام دادو بعدشم من لباسم و پوشیدم و به اتفاق کیهان رفتیم تو جشن .

روی صندلی میزی که اروین و دارو دسته اش نشسته بودن جای گرفتیم .
اروین یه جوری نگام میکنه که حس می کنم لخت جلوش نشستم .
با صدای کیهان به خودم میام که حرصی میگه پاشو بریم برقصیم عزیزدلم .
با کمال میل باهش همراه شدم که دستمو که تو دستاش بود محکم فشرد و گفت : اخه من چیکارت کنم که انقدر خوشگلی ???
اول کمی با تعجب نگاش کردم ولی بعد از ته ته دلم خیلی خوشحال شدم از حرفش
برای همین گفتم : نظر لطفته
جوابی از سمتش نگرفتم و بیخیال تا میدون رقص باهش همراه شدم
یه اهنگ لایت قشنگ بود
هر دو خیلی حرفه ای میرقصیدیم

نمی دونم چرا انقدر بودن با کیهان رو دوست داشتیم بهم آرامش خاصی القا می کرد
یه چرخ دیگه زدیم و اینبار من نمی دونم چی شد که دستامو محکم دور کمرش حلقه
کردم و اونم منو رودستاش خم کردو ...
یه دفعه صدای دستا بلند شدم و فریاد جوونا که همدیگرو ببوسیم
الان من این و کجای دلم بزارم ???
از یه طرف دل بی جنبه ام می خواست بوسو از یه طرف واکنش کیهان رو نمی
دونستم .
تو همین کش و مکش ها بودم که گرمی چیزی رو روی لبام و بعد روی چشم حس
کردم
ولی قدرت هیچ واکنشی رو نداشتم
انقدر برام لذت بخش بود که دوست داشتم ادامه پیدا کنه
باصدای کیهان به خودم اومدم : کجایی نیا بیا بریم بشینیم دیگه
بازم مثل خودش پررو شدم و بدون یه زره سرخ و سفید شدن دستشو کشیدم و باهم
روی صندلی های همون میز کذایی جای گرفتیم .

جشن تموم شد و قرار شد فردا بریم برای دیدن عتیقه جات و اگه خوشمون اومد مثلا
برادرم و دوست کیهان وارد میدان بشن .

روتخت دراز کشیدم و تو فکر بودم که حس کردم یه طرف تخت فرو رفت باتعجب به
سمتش برگشتم که اخم ظریفی کردو گفت : خو چیه ???...خسته شدم از بس این
دوروز رو کاناپه خوابیدم
یه چشم غره توپ بهش رفتم و پشتم و کردم بهش و کم کم چشم گرم شد و خوابیدم .

یه جین تنگ سورمه ای بابلوز ستش پوشیدم و همراه کیهان به سمت دفتر عتیقه جات
اروین به راه افتادیم
تو فکر بودم که باصدای کیهان به خودم اومدم : خوبی ???

_ اهوم

_ خوابی ???

_ نه ولی خوابم میاد

_ ولی من حس می کنم هنوز تو خوابی

باحرص غریدم : بعلههه وقتی شما ادمو اینجوری بیدار می کنی انتظار داری خواب
نباشم

بزور بلندم کردی بد میپرسه خوبیخوابی

غش غش میخنده و بعد یهو جدی میشه و میگه : به اون پسره رونمیدیا

اول کمی تعجب می کنم ولی بعد تعجبم جاشو به خشم میده

_ دوست ندارم بازم در دسر درست کنی مثل اوندفعه
باحرص غریدم : لطفا تو خیابون خفه شو ولی بعد تو دلم اضافه کردم (خدا نکنه پسر
به این خوشگلی خوبی)
ندای درونم : خفه شو فک مکتو وگرنه نابود می کنم
دیگه نتونستم ادامه بدم

باصدای راننده از ماشین پیاده شدیم و به سمت دفتر اروین پاتند کردیم .
از دیدن اونهمه عتیقه جات قاچاقی داشتم شاخ در میاوردم
واقعا که چیزهای باارزش مملکتمون رو با سودجویی چیکار می کنند ؟؟؟؟
قرار شد که از فردا ترانه ایناهم وارد ماموریت بشن
ومن از خدا درمقابل چشمان بی حیای اروین بردباری خواستم تا چشماش و از حدقه
در نیارم
پسرک سمج هیــــــــــــــز

طاق باز رو تخت خوابیده بودم و منتظر بودم تا کیهان از حموم بیاد بیرون تا من برم
حموم
بادیدن کیهان و موهای قهوه ای روشنش که کمی اش روی پیشونی اش ریخته بود و
صورت ۶ تیغه اش دلم ضعف رفت و به این ایمان اوردم که من یک مرگم شده
مطمئنن از این مرد مغرور خوشم آمده بود وگرنه نیایش مغرور را چه به عشق های
خرکی و دریک نگاهی ؟؟؟
دست از دید زدن برداشتم و راهی یک دوش دلپذیر شدم
خرمن موهای خرمای ام را با کش بستم و شال ساتتی را از اذانه روی موهایم انداختم
و واقعا که با ان بلوز شکلاتی رنگ خفاشی و ساپورت شکلاتی جذاب شده بودم
وکاش که کیهان کمی مرا ببیند
*

شام در سکوت صرف شد و همه به رخت خواب رفتن
کیهان کنار من روی تخت سریعا خوابش برد
اما من انگار یک مرگم شده بود
خوابم نمیبرد و دائما از ان پهلو به این پهلو میشدم
باصدای نواختن دلنشین گیتاری
دنبال منبع صداگشتم و منبعش را درباغ یافتم
شنلم راسریعا پوشیدم و خودم را به سرعت به ان قسمت باغ رساندم

بی صدا مشغول دید زدن نواختن پسرک جذاب روبه رویم بودم که کم کم صدای
دلنشینش درفضا طنین انداخت

کی تو دلت به جای منه

اسم تو رو صدا میزنه
کی مئه من برات می میره
کی با نگات جون میگیره
دست کیو میگیری حالا
کی اومه تو دنیای ما
عشق منو فروختی به کی
باز دلمو شکسته یکی
هیشکی تو دنیا نمیدونه شاید حال منو من غمگینم
پنجره شاهد بوده که یه عمره تنها کنارش میشینم
هیشکی مئه من نکشیده دردو کی مئه من تنها مونده
خاطره ی تو کنارمه دائم قلب منو می سوزونده



عاشقتم نخند و نرو
کم میارم دوباره تورو
کنج اتاق گرفته دلم
دنبال عشق تو رفته دلم
خواب شبم صدای توئه
عکس تو باز بجای توئه
طاقت من تمومه خدا
چی اومه سر رویای ما
هیشکی تو دنیا نمیدونه شاید حال منو من غمگینم
پنجره شاهد بوده که یه عمره تنها کنارش میشینم
هیشکی مئه من نکشیده دردو کی مئه من تنها مونده
خاطره ی تو کنارمه دائم قلب منو می سوزونده
ترانه سرا : مهرزاد امیرخانی

تو دنیای خودم غرق بودم که با حس سنگینی نگاهی به خودم اومدم سرم و بلند کردم
هیكل مردونه اش تو تاریکی سایه ی قشنگی انداخت
با صدای بمش از اون حالت در اومدم
_ شما؟؟؟

با گنگی لب زدم : م...من بیخشید داشتتم گوش می کردم فقط
با صدای بم مردونه اش بامهربونی گفت : موردی نیست مهمون اروین هستین؟؟؟

_ اهوم

دستشو به طرفم دراز کرد و روبه من گفت : خوشبختم آرشا هستم

_ منم نیایش هستم و خوشبختم

دستشو گرم فشردم

که صدایی از پشت من و مخاطب قرار داد : اینجا چیکار می کنی ؟؟؟... عزیزم ؟؟

این عطر و صدا رو خوب میشناختم مرد این روزهام بود ازش خوشم میومد خصوصا

از عطر تنش

برگشتم و روبه کیهان گفتم : کیهانی باصدای گیتار آقا آرشا به اینجا کشیده شدم خیلی

قشنگ میزنن

کیهان لبخند محبت امیزی زد ولی می تونم قسم بخورم از روی احساسش بود نه برای

تضاهر

یعنی از من خوشش اومده بود ؟؟؟چرا انقدر برام مهم شده ؟؟؟...کی دل سرانده بودم

؟؟؟...خدایا عاقبتم را با این دوست داشتن خرکی بخیر کن

باصدای خداحافظی کیهان به خودم اومدم و دستی به نشانه ی خداحافظی برای آرشا

تکون دادم

و همین شد آغاز یک ماجرا که زندگی ام را به گند کشید

با کیهان به اتاق برگشتیم و من خودم رو به دست خواب سپردم .

با دیدن ترانه دوباره انگیزه گرفته بودم و کمی از دلتنگیم کم شد

دست در دست هم رفتیم تو اتاق من و کیهان

روبه ترانه پرسیدم : تری چیکارا میکنی ؟؟؟

_ ههههههی هستیم شماچی ؟؟؟

اهی میکشم که بالحن بامزه ای میگه : پس توهم از دست رفتی عین من نه ؟؟؟؟

با ترش رویی گفتم : نخیریم فقط ازش خوشم میاد

ترانه لبخند مرموزی زد و بعد بحث و ۳۶۰ درجه چرخوند و گفت : تا اینجا ماموریت

چطور بود ؟؟؟

_ خوب بود فقط اگه هـیز بازی های این پسره آروین و فاکتور بگیریم

چندلحظه سکوت شد که یهو با نوق گفتم : نمی دونی ترانه دیشب یه پسره گیتار

میزدومیخوند انقدر صداسش قشنگ بود که نمی دونی

ترانه باذوق بهم خیره شد و بعد با لودگی گفت : خوشگله ؟؟؟

با حرص گفتم : اره به توجه مبارک صاحبش

_ بروبابا روانی همین جوری پرسیدم

خواستم به چیزی بهش بگم که با او مدن کیهان و آرش و مهرداد و آریا به بحثمون خاتمه دادیم

ترانه مثل کفگیر نشسته پرید وسط حرف کیهان که کیهان یهو عصبانی شدوگفت :
صدبار به سردار گفتم نیروی زن نفرست برامون گوش نمیده که
بعدم روبه ماها گفت : کار نمی کنید که فقط مایه ی دردرسید
روبه کیهان غریدم : اتفاقا شماها هستین که مارو احمق فرض کردید وگرنه ماچیمون
از شما کمتره
آریا لبخند شیطنت امیزی زد و با شیطنت گفت : کم که چه عرض کنم به چیزی هم
اضافه دارید
اول منظورش و نگرفتم ولی بعد که فهمیدم هم از عصبانیت و هم از شرم سرخ شدم و
بلند گفتم : خفه شو کرمو
بازدن این حرف همه زدن زیر خنده و بعدم کیهان همه شون رو از اتاق انداخت
بیرون و
خودشم رو تخت تلب شد تا عین همه ی بعداز ظهر ها بخوابه منم که ...هیچی دوباره
نشستم به رمان خوندن تا وقتم بگذره .

تو بحر رمان بودم که کیهان با خواب الودگی گفت : پاشو بریم پایین دارم از گشنگی
میمیرم

_ باشه پاشو بریم
یه شنل انداختم دورم و به اتفاق کیهان رفتیم تو محوطه و روصندلی ها نشستیم تا
اروین خان تشریف بیارن
داشتم مگس پرمیکردم که اروین با چندتا مرد دیگه که از بین شون فقط ارشا رو می
شناختم او مدن

روصندلی ها که جای گرفتن بعد از آوردن عسرونه توسط خدمتکارا
اروین :قراره به افتخار شرکای جدید یه مهمونی ترتیب بدیم امشبه برین خرید کنید
همه چیز باید خوب پیش بره

پوزخندی می زنم و روبه اروین میگم : اقا ارشا هم از شرکا هستن؟؟؟
_ نخیر خوشگل خانم داداشمه

لبخند محوی میزنم و تو دلم اضافه میکنم : با اینکه داداشته ولی یه زره هم شبیه تو بی
ناموس نیست

بعد از خوردن عسرونه با کیهان و ترانه و آرش میریم خرید .
یه دکلمه کوتاه انتخاب می کنم با جوراب شلواری و ترانه هم به لباس شب دنباله دار
میگیره

برای کیهان یه کت مشکی با کروات دودی و پیراهن زرشکی و شلوار کتان دودی میگیریم و بعداز خرید برای آرش به خونه برمی گردیم .

به چهره ی خودم در اینه نگاه می اندازم چه قدر تغییر کرده بودم وچقدر دوست داشتم که امشب دربرابر کیهان به چشم بیام با خودم که باید روراست باشم دل از کف داده بودم .
بادیدن کیهان نزدیک بود غش کنم ولی سریع نگامو دزدیدم تا بیشتر از این ضایع بازی درنیارم .

رو یه میز من و ترانه و آرش و مهرداد و آریا نشستیم و میز بغل دستمونم اروین و بقیه شرکا بودن که بازهم اروین مشغول چشم چرونی بود

بعداز اینکه شامو که صلف سرویس بود خوردیم من و ترانه هرکدوم راهی اتاقمون شدیم و کیهان و بقیه موندن تا به صلاح حرفهای مردونه و باقی موندشون و بزندن .
روتخت دراز کشیده بودم خوابم نمیبردد موهام و یه وری روشونه هام ریختم و رفتم سراغ گوشیم داشتم با نیاوش اس بازی می کردم که در باصدای بدی باز شد و کیهان اومد تو از چشاش خون میزد بیرون رو پیشونیش نبض میزد

رگ گردنش متورم شده بود به سمت یورش آورد و شروع کرد به خ*و*ر*د*ن* *
ل*ب*ا*م* *بوی تعفن میداد مست کرده بود هرلحظه حس می کردم لبام دارن کنده میشن با عصبانیت سرشو از خودم دور کردم که با صدای دورگه گفت : اون عوضی می خواد تورو ازم بگیرهمن دوست دارممن واقعا دوست دارم

_ کیهان تو حالت خوب نیست بگیر برو زیر دوش اب سرد تا مستی از کلت بپره
با خشم غرید : تو فکر کردی من واقعا اونقدر پیستم که مست کنم ؟؟؟
_ نخیر من فقط یکم خوردم مست نیستم نیایشم

حس کردم قلبم داره میزنه بیرون

مشتی به سینه اش زدم و با شک گفتم : تو...تو واقعا منو دوست داری ؟؟؟

_ اره نیایش من دربرابر تو وا دادم دلم برا ی خنده ات میرهوقتی اروین نکات میکنه دلم میخواد خودم و اونو تورو همه رو باهم بکشم
توهم منو دوست داری ؟؟؟

کمی مکث کردم داشتم با خودم کلنجا می رفتم که با بوسیده شدن لبام بی اختیار گفتم : دوست دارم اونقدر که نمی تونی فکرشو بکنی

_ پس بیا امشب مال هم شیم محرمم که هستیم ایرادی نداره که؟؟؟

دودل بودم دلم میخواست ااااا ولی یه خورده نگران بودم

_ نیایشم نترس ببین اروین میخواد تو رو معامله کنه من میخوام زود تر تو ماله من شی تا حداقل دخترونه هات و حفظ کرده باشی با یکی باشی که حداقل دوست داره و دوستش داریمن و تو و باقی بچه ها معلوم نیست چی سرمون بیاد

_ باشه... ولی خونواده هامون چی؟؟
_ هیچی از ماموریت که برگشتیم فرداش میام رسماً خواستگاری ات و بعدشم که
میشی خانم خونه ام
سرم و از خجالت انداختم پایین که محکم بوسم کرد و من و انداخت روتخت و خودشم
افتاد روم و شروع که به بوسیدم .

بادرد از جام بلند شدم کیهان هنوز خواب بود با دیدن تن برهنه ام از خجالت گونه هام
رنگ گرفت و سریع پریدم توحموم و رفتم زیر دوش دیشب بهترین شب زندگیم بود از
حالا کیهان و داشتم و همین خودش برام یه دنیا بود .

زندانی مهرار ملاقاتی داری
روسریم و سفت کردم و همراه مامور زن راه افتادم
از پشت دیدمش شناختمش روبه روش نشستم
با نفرت نگام کرد و گفت : چیه خوشت اومد از دیدن موهای سفیدم که زل زل نگام
میکنی؟؟؟... دیدن یه زن بیوه ی ۲۵ ساله ای که موهاش رنگ دندوناش شده لذت
داره؟؟؟

اشکام ریختن
_ گریه نکن که حنات رنگی نداره برای چی کشتیش؟؟؟
_ نکشتمش

_ ۶ ماهه همین و میگی
با حیغ گفتم : چون چیز دیگه ای دارم بگم اینم یه حقیقت محض
_ خفه شو هرزه ی قاتل کیهانم ولت کرده نه؟؟؟... خوب کرده من تا طناب دارو تو
گردنت نبینم ول کن نیستم

سرم و انداختم پایین و روبه دوست همون روزام گفتم : ترانه من و اینجوری شناختی
؟؟؟... من که یه عمری حق و از ناحق می خواستم بگیرم بهم میخوره قاتل باشم؟؟؟

_ مگه قاتلا شاخ و دم دارن که تو نداری؟؟؟... نیایش این چیزارو به من نگو که دیگه
خیلی وقته از جفت چشم افتادی

بلند شدم و بلند گفم : به درک من خیلی وقته ته خطم الانم فقط تنها خوشی ام دست
نوشته هامه که دارن روز به روز بیشتر میشن
خوش حال میشم بعداز مرگم بخونیش .

اشکام دوباره کاغذ زیر دستم و خیس میکنن با بغض به نوشته هام نگاه میکنم و
دوباره میرم تو زمانی که لحظه لحظه اش پر از خوشی و عشق بود .

با کیهان از پله ها پایین رفتیم صداهای نامفهومی میومد از اتاق اروین کیهان گوش
واساد لبخند مرموزی زد و گفت : امشب باید هر جور شده با تمام بچه ها تو اتاق جمع
شیم کلی اطلاعات مفید به دست اوردم
بالبخت وارد نشیمن میشیم دلم برای ارشا کمی میسوخت ولی حیف که چقدر اشتباه
میکردم

بعد از صبحونه به بهونه حرف زدن باهم با تزانه و ارش و مهرداد و آریا رفتیم تو
باغ

کیهان رو به همه گفت : من خیلی چیزا فهمیدم فهمیدم که کی محموله رو میبرن و
تاریخ دقیق انجام ماموریتمون سه روز دیگه اس سه روز دیگه تمام ماموزای ما میان
و تپیه همون مهمونی که قراره قرارداداد بسته بشه همشون و دست گیر میکنیم
همه سری تکون میدن و سریع تر از اونجا دور میشیم .

*

کیهان اون لبنتس ابیه چطوره کیهان بالبخت تایید کرد و باهم وارد مغازه شدیم و همون
لباس و خریدیم

با لبخند به چهره ام در اینه خیره میشم چقدر خوشحال بودم امروز ماموریت تموم
میشد و بعدش من و کیهان زیر یه سقف باهم زندگی میکردیم
حتی رویاشم قشنگه

با کیهان رفتیم تو جشن این جشن خیلی متفاوت بود و من و کیهانم خیلی متفاوت بودیم
اهنگ لایتی داشت پخش میشد با کیهان رفتیم وسط بدون هماهنگی ولی چقدر قشنگ
رقصیدیم

گریه ام گرفته بود نمی دونستم چرا فقط اشکام میریختن دیوونه شده بودم هم گریه می
کردم هم خنده باصدای دست و سوت جوونا به وجد اومدم و کیهان طی یک حرکت
پیش بینی نشده لبامو بوسید

با غرور نشستیم که اروین روبه کیهان : بیا میخوایم قرار دادو ببندیم
کیهان بالبخت ازم دور میشه

نمی دونم چنندقیفه تنها نشسته بودم ترانه هم معلوم نبود کجاست که ارشا اومد سمتم و
با لبخند جذابی گفت : مایلید بریم قدم بزنییم ؟

- باکمال میل

به این مرد جذاب اطمینان کامل داشتم
تو باغ قدم میزدیم که یکدفعه دستمو کشید و منو برد تویه زیر زمین باوحشت بهش نگاه
میکردم فقط انگار تمامی اون هنرهای رزمی از یاد رفته بود

فقط به کیهان فکر میکردم

میدونستم که زیر زمین یعنی با زی با روح و جسمم

یعنیتجاوز

با لکنت گفتم : چ...ی...کار می...کنی

- نیایش منو ببخش دستور اروینه
روبهم خم شد که با یه حرکت غیرقابل باور دستمو کردم توچشمش و سریع موهاش و
گرفتم
با دست ازادش منو گرفت و جسم بی جسم و روزمین خوابوند و خودشم روم خیمه زد
و بعدشم
باصدای اکرم خفن دست از نوشتن برداشتم و به این خراب شده نگاهی انداختم
چندروز دیگه موغد اجرای حکم بود و مرگ و تمام
و من این مرگ و باتمام وجود میخواستم چقدر که به نظرم شیرین بود

دیگه مثل خودشون شده بودم شبیه لاتا حرف میزدم نه عین یه خانوم پلیسه ی مغرور
_ ببین اکرم چند روز دیگه میرم اون دنیا و از این جهنم دره خلاص میشم بزار حداقل
این چند روز از شر اون صدای مثل.....استغفرالله....سرمون درد گرفت اه ه ه
_ ببین زبونت دراز شده و!!!
_ دراز بود شما نمیدیدی حالام خفه میخوام بکیم
_ بکپ مزاحم نمیشم
با خشم روتخت دراز میکشم که پریمه میاد تو و باگریه خودشو تو بغلم پرت میکنه و
میگه : بدبخت شدم حکم اومد اعدام
با مهربونی گفتم : ولش پری این دنیا خیلی ناجوانمرد یکی مثل شراره و اکرم قتل می
کنن بدون عذاب وجدان راست راست راه میرن اونوقت من و تو بی گناه بالای داریم
_ نیا دارم دق میکنم
_ پری خانم باید قوی بود نباید به این زمونه رو داد ولی باید تسلیم شد
مثل من که تسلیم سرنوشتم
پری دیگه هیچی نگفت چقدر مسخره است خودمم حکم اعدامه اونوقت دارم این و
دلدار میدم

_ ههههه نیا پاشو
_ چته پری
_ برام ادامه اش و بگو دیگه وقتی ندارم تا دست نوشته هاتو بخونم
با کلافگی گفتم : ولش حکم ماله یه هفته بعد تا اون موقع تمومش میکنم
_ اه ه ه تعریف کن دیگه
بزور شروع میکنم به تعریف کردن
نمی دونم چقدر گذشته بود که ارش اومد تو من دیگه جونی برام نمونده بود فقط دیدم
که باهم گلاویز شدن و ارش سرخ سرخ دیگه چیزی نفهمیدم
وقتی بهوش اومدم هنوز تو همون خرابه ام و یه تفنگ دستمه و ارش اون گوشه
افتاده و مرده ارشا هم که خبری ازش نبود

با وحشت داشتم ازش دور میشدم که در باز شدو کیهان و مامورا ریختن
اون روز کیهان بغلم کرد دلداری ام داد اما بعد اینکه شواهد امر و بررسی کردن و به
خاطر وضعیت من گفتن : که حتما ارش میخواستہ تجاوز کنه منم با تفنگ زدم و
کشتمش

هرچی زار زدم قبول نکردن از اون به بعدم یکبار فقط کیهان و دیدم اونم اومد تو
زندان ملاقاتم و اب پاکی رو ریخت رو دستم تمام اون صحنه ها جلو چشم بود یادمه
رفتم جلوش نشستم خواستم دسشو بگیرم دسشو کشید و با داد گفت : من یه هرزه ام
اونو بازی دادم و انقدرگفت : تا رسید به اینجا و گفت : هیچی دیگه بین ما نیست رو ز
اجرای حکم میبینمت

با هق هق سرم و گذاشتم رو شوننه پری و گذاشتم قد تموم این زجرام اشکام خودشون
و خالی کنن

صدای شراره اومد : بگیرین کفه مرگتون و بزارین دیگه
با پری تلخ خندیدیم که پری : بگیر بخواب نیا شبت خوب
_ همچنین

*

_ ترانه این دست نوشته هامه بخونش دوست دارم فقط حقیقت و بدونی

_ لزومی نمیبینم

_ بگیرش

با اکراه میگریتش و منم میرم روتخت دراز میکشم دقیقا ۵ روز دسگه اجرای حکمه
ای کاش میشد با نیاوش و باباجون و مامانم و بابا(شوهر مامانه) حرف بزنم دلم لک
زده واسه دیدن نیاوش و بحث کردنامون

برای خط و نشون کشیدنامون

برای بابای جدیدم

برای بابای

برای مامان و حرفاش . غر زدناش . گیر دادناش . دلم دوباره اداره رو میخواست
دلم حتی برای یونیفرم و چادرمم تنگ شده بود

اشکام دوباره ریختن

سه باره

چهار باره

اما دیگه فایده نداشت

تو سن ۲۵ سالگی محکوم به مرگم

و میگم که تسلیم سرنوشتتم .

کیهان

با کلافگی پشت میز میشینم و سیگارم و آتیش میزنم و بعد از یه پک عمیق
دودش را از بینی به بیرون می فرستم و به نیایش فکر می کنم کاش زندگیمون بهم
نمی ریخت ای کاش قدرمو میدونست تا الان هر دومیون اینقدر نابود نمی شدیم و نیایشم
الان تو زندان و منتظر هر لحظه رفتنش بالای دار نبود
منم الان نمی نشستم به دود کردن سیگار و حسرت روزامون و خوردن با به یاد اوزدن
کار ارش رگ گردنم دوباره متورم شد و دوباره از خشم به خودم لرزیدم و به خودم و
بخت سیاهم لعنت فرستادم

نیایش

با حق هق به پریمه غرق در خون خیره میشم و از ته دل ضجه میزنم و باداد میگم :
پری تو رو به محمدمت قسم پاشو تو رو به اون کسی که می پرستی چشمات و باز کن
دریغ از ذره ای تکون خوردن
دوباره داد میزنم

و.... مرگ پریمه خودش خودشو کشت با چاقویی که اکرم همیشه همراهش داشت
روتختم به پهلو دراز میکشم و گریه میکنم
خیلی این مدت ضجر کشیده بودم
این یکی دیگه فراتر از حد تحمل بود
بی صدا اشک میریزم و نمی فهمم که کی خوابم میبره .

خواب دیدم همه هستن همه خوشحالیم
من بودم کیهانم بود
نیایش هم بود
هردوتا باباهامم بودن
مامانم بود
ترانه و ارش هم بودند
مهرداد و اریا
همه می خندیدیم
کیهان یه بچه بغلش بود مدام قربون صدقه اش میرفت
بچه ی ارش و ترانه بود فکر کنم
باهم رقصیدیم
مثل همون روز جشن بوسم کرد
تازه به جاهای خوب خوابم رسیده بودم که باصدای نخرانیده ی مامور زن بیدار شدم
_ نیایش مهرار ملاقاتی داری

با گنگی بلند میشم و پشت سرش راه میافتم
بادیدنش تمام تنم ر عشه میافته .
با محبت بهم نگاه می کنه با دو خودم و میاندازم تو بغلش
بهترین برادر دنیا بود
گرچه پدر هایمان یکی نبودند
اما مادرمان یکی بود
هر دو باهم بزرگ شده بودیم
نیایش به حال من گریه میکرد و من تلخ میخندیدم
با او شوخی میکردم و او تنها نگاهم میکرد و گاه در میان گریه هایش می خندید
صدای مامور زن اومد
_ پاشو بلند شو وقت تمومه
با اکراه از نیایش دل میکنم و به سختی از اتاق ملاقات دور میشم .
امشب آخرین شب خوابیدنم بود و فردا به ناحق قصاص میشدم

چشمام و با سماجت بستم ولی خوابم نمیومد
هه !!!

چه مسخره است فردا حکمم اجرا میشه اونوقت من به فکر نخوابیدنم
می دونید جدیدنا زندگی ام خیلی خیلی مذخرف شده
دیگه برا چیزای الکی ذوق نمی کنم
دلیم دیگه شیطننت نمی خواد حس می کنم تو این چند ماه ۲۰ سال پیر شدم به ناحق
۲۰ سال بدبخت شدم به ناحق
فردا میمیرم به ناحق
بغضم گرفته بود
دوست نداشتم بمیرم
اشکام دوباره ریختن
با حرص پاکشون کردم
اما لامصبا بازم میریختن یاد یه اهنگی افتادم رپ بود از یاس شروع کردم به زمزمه
کردنش تا بلکه حداقل کمی اروم بشم .
میگی بازم کنار همدیگه واژه بچین ؟
راجع به چی..؟
باشه بشین..

چشاتو باز کن ، یه لحظه مال من باش
یه لحظه بیا توی حس و حال من باش..
پس میکروفونو به دست من تو بده بگم
از این زمونه و از دلی که تکه تکست

هر آهنگ منم مساویه ذکر یک درد
 جز اینم ندارم یه فکر بهتر..
 از جومونگی بگم که شده سنبل رشادت
 ایران برارش شده مثل صندوق تجارت
 پس هنرمنده وطن الان کجاست ، نیست ؟
 اون تو زیر زمین میخونه ، چونکه مجاز نیست
 از چی بگم برات ؟
 انتظار داری چه چیزی از جیب من درآد ؟
 به جز کاغذ سفیده پاره ، خوب آره رفیق
 ..حرف توشه ، ولی با خودکار سفید
 توام مثل منی ، توام کم درد نداری
 درد اصلیت اینکه تو همدرد نداری
 من کسی نیستم با این زخما دردم بگیره
 ولی این اشکها رو کی میخواد گردن بگیره ؟
 از چی بگم
 خدا از این بنده های خسته ؟
 از این همه درد تموم دنده هام شکسته
 خنده هامو نبین ، این خنده هام یه چسبه رو لبم
 این منم با یه رد پای خسته..
 از چی بگم ، بگو از یه روح زخمی
 که باید یک تنه بره تو قلب کوه سختی
 از روزایی که خط خوردن توی تقویم
 خبر میدن از یه اجتماع رو به تخریب
 از چی بگم ؟
 از بچه های پایین شهر ؟
 که غذا واسه خوردن دارن ماهی یه شب ؟
 اونکه تنها دلیل خوابش به عشق فرداست
 تنها پاتوق عشق و حالش بهشت زهراست
 یا که بگم از اون رفقای کاخ نشین
 که هستن تو واردات کالای ساخت چین
 تو به من اینو بگو من از چی بگم خوب ..
 ما گفتیمو تموم درد ها ریشه کن شد ؟
 از چی بگم برات ؟
 شاید قصه دوست داری
 مثل قصه ی اون همکلاسیان روستایی

اگه قصه تلخه ، گناه واقعیت
داستان نرگس و گل‌های باغ میهن
که نشستن با صد چرا و افسوس کاشکی
یه بخاری جای چراغ نفسوز داشتیم
چراغ افتاد و توی کلاس گر گرفت
آتشی که پوست بچه ها رو مثل گرگ گرفت
یه طفل معصوم با داد و فریاد گفت : زود بدویین سمت در
..ولی درم قفل بود

چشام خشک شد ، یکم بهم اشک بده ایزد
این بچه ها با کدوم دست مشق بنویسن ؟
کودکی مُرد ، در راه کلاسی که
سوخت و منتظره یه جراح پلاستیکه
یاس نمیخواد ته قصه رو هرگز ببنده
...چون باز دلش میخواد که نرگس بخنده
از چی بگم ؟ صبح نشده غروب زد
تو قلب بچه های مدرسه ی درود زن
غصه نخور ، صدام بشنو از زیر خونت
من صداتو به گوش همه میرسونم
از چی بگم ؟ دلی که فقط اسمش دله
یا عمری که نصفش اشکه ، نصفش گله ؟
یا از روح توی زندون که جسمش وله ؟
آدم مجبور که با شرایط و فقتش بده
از چی بگم ، بگو از یه روح زخمی
که باید یک تنه بره تو قلب کوه سختی
ولی قسم به خدا ، قسم به روح تختی
.. که من بدون ترس میرم به سوی تقدیر
خیلی خشن زندگی ولی خوصله کردم
تو فشن زندگی من یه مُدل دردم
ولی دفتر گذشته هامو ذره ذره کردم و
اومدم جلو که پی درد سر بگردم
از چی بگم
از چی بگم
از چی بگم

با صدای اکرم مجبور شدم ساکت شم و به خاطر اتم اجازه بدم تا رو اعصاب نداشته ام
یورتمه برن .

اعدامی نیایش مهرار را برای اجرای حکم بیاد . همه اوج گرفت با چشمای گریونم
نگاش کردم با دو خوش و به من رسوند و از بالای چهارپایه اوردم پایین بی حال شده
بودم اما متوجه بوس هایی که از روی محبت به من میزد میشدم
اما اینها برای روح مرده من چه فایده ای داشت ???
هیچ و پوچ

باقدم های لرزوم رفتم تو قتلگاه با درد به مادرو پدرام و نیاوش و کیهان چشم دوختم
همه نابود بودن مثل من کیهان تلخ بود خیلی هم تلخ بود پوزخند داشت باخم فوق العاده
وحشت ناک

پام می لغزید انگار نمی تونست راه برم با اخطار مسول اجرا حکم بالای چهارپایه
رفتم دوباره به جمعیت خیره شدم
جای خیلی ها بهم دهن کجی میکرد خصوصا ترانه دلم می خواست باشه و بعداز مرگم
اگر حقیقت ها فاش شد از عذاب وجدان ذره ذره بمیرد
اما نبود پوزخند تلخی زدم و به نیاوش چشمکی زدم این همان چشمکی بود که همیشه
برای اطمینان به او میزدم
ولی انگار اینبار به من اطمینان نداشت نمی دانم چرا ته دلم کمی قرص بود ان هم به
حضور همیشگی خدا.

مسول اجرای حکم : حرفی برای گفتن نداری ???
روبه همه داد زدم : حرف که زیاد دارم اما جاش نیس بگذار تو سینه ام بمونه اما می
خوام یه

چیزی و بگم : گفتن سر بی گناه تا پای دار میره اما بالای دار نه ...
باهرکلمه ای که می گفتم به وضوح میدیدم که خوانواده ام رسماً دارند نابود و نابود
میشوند

اما بی رحم شده بودم با سگدلی ادامه دادم دلم می خواد همتون این روز و حفظ کنید
من سروان نیایش مهرار را بی گناه بالای دارم همین .
یکی اومد طناب و انداخت دور گردنم پاشو آورد بالا چشمانم را بستم
اما اتفاقی نیافتاد چشمانم را باز کردم ترانه بود با داد گفت : صبر کنین بیگناه دار
نزنیدش

بدون هیچ تمایلی در نشستن در جمع خوانواده گی ام به اتاقم روانه شدم و روی تختم
نشستم چقدر رمان سفر به دیار عشق باحال من یکسان بود
خدا برای هیچ کس نیاورد مرگ دستی دستی را که ضجر و دردش از زایمان طبیعی
هم بدتر است

انگار که خودت خودت را اتش بزنی و خاکسترت را براب دریاها بریزند

پایان
ادامه رمان بایک موضوع متفاوت در جلد دوم .

منبع: www.98ia.com
این کتاب توسط وبلاگ www.donyayroman.rozblog.com ساخته شده